

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فی کیفیت أخذ الجنس من الماده و الفصل من الصورة.^۱

این فصل همان طوری که قبلاً ذکر شد در بیان استنتاج ذهنی و عقلانی انتزاع جنس از ماده و همین طور فصل از صورت [است]. آنچه که تا به حال در منطق مطرح می شده همین بوده است که مسئله جنس و فصل همان صورت و ماده است منتها با یک جنبه سعی که در جنس هست و یک جنبه تضييق و جزئیت که در صورت هست، این تفاوت بین جنس و ماده است و همین طور در مسئله فصل هم همین جنبه عام و سعی در مورد یک ماهیت هست و جنبه جزئیت و مصداقیت در مورد مائزیت و هویت شیء است. شکی نیست که تعین اشیاء به تشخیص آنهاست و شیء تا از چیزی تشخیص پیدا نکند متعین نمی شود بلکه در مسئله ابهام باقی می ماند.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۷.

همین‌طور این قضیه در ذات باری هست؛ در ذات باری هم ابهام راه ندارد و اینکه ما نمی‌توانیم به کنه حقیقت وجود برسیم و آن کنه حقیقت وجود برای ما ناشناخته است، به جهت ابهام در مصداقیت نیست بلکه به جهت جنبه تَضِیق و تجرد او از آن مدرکات و مشخصات خارجی است نه به جهت اینکه خود آن حقیقت باری دارای ابهام است.

آنچه ما از حقایق خارجی ادراک می‌کنیم ادراکات محسوس و ملموس است و ما با آن ادراکات به سراغ حقیقت باری می‌رویم و با آن ادراکات می‌خواهیم ماهیت باری را انتزاع و استنتاج کنیم. طبعاً این ادراکات نمی‌تواند ما را به آن حقیقت صرافت وجود برساند زیرا آنچه که از صورت‌برداری این مسائل خارجی در ذهن حاصل می‌شود عبارت از ماهیاتی است که جنبه خارجی آنها جنبه مادی است و حیثیت خارجی آنها حیثیت مادی است. اگر ما بخواهیم خیلی دقیق‌تر از این مطلب فکر کنیم و راجع به آن تأمل کنیم، نمی‌توانیم از آن حقایق مثالیّه متصل خود که به صورت وجودات

ذهنی هست فراتر برویم یعنی علاوه بر آن تعینات خارجی که ماهیات متکونه ملموس و محسوس هست، یکسری مطالب و حقایق هست که این حقایق در ذهن قرار می‌گیرد و وجود آنها وجود ذهنی است و حتی وجود آنها قوی‌تر از وجود خارجی است چنان‌که قبلاً هم صحبت شد.

این وجود ذهنی هم گرچه برای خودش یک حقیقتی مجردتر از وجود خارجی دارد ولی باز درعین حال دارای صورت و دارای میز است و هرکدام از این صور با دیگری متمایز و متفارق است درحالی‌که حقیقت وجود دارای میز نیست و بلکه او موجب این صور و حقایق ذهنیه و عقلانیه است. از اینجا متوجه می‌شویم همان‌طوری‌که در حقایق خارجی، خود آن ماهیت خارجی نفس الوجود نیست بلکه آن تشکل و مُتَج وجود است و وجود به‌واسطه عروض بر ماهیت تشکل خارجی را ایجاد کرده است و همین‌طور نسبت به حقایق ذهنیه هم مسئله به همین کیفیت است. این حقایق ذهنیه امور متأثره‌ای نیستند که از آن اول بوده باشند و **إلی ابد**

الآباد دارای استغناء ذاتی روی پای خودشان باشند!
 آنها هم به واسطه حقیقت وجود، وجود ذهنی پیدا
 می کنند و به واسطه وجود ذهنی، وجود خارجی پیدا
 می کنند. این مسئله هم در مورد ما هست و هم در
 مورد آنهایی که مشرف و مستبصر نسبت به این
 حقایق ذهنیه هستند که آنها دارای اراده هستند و
 صاحبان اراده و عزم که به آنها **أولی العزم** گفته
 می شود؛ عزم به معنای اراده است و افرادی که اینها
 به واسطه همت و اراده ایجاد هویت های خارجی
 دارند.

ایجاد امری در خارج به واسطه عزم و اراده توسط افراد اولی العزم

آنچه را که یک ولیّ و صاحب نفس - حالا چه
 پیامبر یا امام یا فرد ولیّ - در خارج ایجاد می کند، آن
 امری را که در خارج ایجاد می کند به واسطه عزم و
 اراده است. حضرت عیسی که در آیه شریفه دارد:
﴿وَإِذْ تَخْرِجُ آلَ مَوْتَىٰ بِإِذْنِي﴾^۱ این احیاء
 موتی به عزم و اراده و همت برمی گردد یعنی قبل از

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می نمودی و
 خارج می کردی!»

اینکه این میتی که به صورت حجر قرار گرفته است و مثل حجر هیچ حرکتی ندارد و هیچ نمادی از حیات در او دیده نمی‌شود احیاء بشود، اراده حضرت عیسی و پیامبر در نفس خودش تحقق پیدا می‌کند و این وجود خارجی حیات به واسطه وجود نفسی احیاء، آن شکل خارجی خودش را پیدا می‌کند. حضرت عیسی در نفس خود تصرف می‌کند و این تصرف در نفس موجب تحقق امر خارج می‌شود نه اینکه نگاه به این مرده کند و با نگاه کردن به مرده [او زنده شود]! این نگاه را ما هم می‌کنیم پس چرا تأثیری ندارد؟! بین نگاه ما و نگاه او چه فرقی است که هر دو نگاه می‌کنیم حتی چشم ما شاید از چشم حضرت عیسی قوی‌تر هم باشد ولی چرا نگاه ما این موتی را احیاء نمی‌کند ولی نگاه او این موتی را احیاء می‌کند؟! دلیلش این است که او با این چشم نگاه نمی‌کند بلکه با چشم دل نگاه می‌کند! وقتی که در آن موتی اراده می‌کند و با اراده او این مسئله انجام می‌شود، این مسئله در نفس او تحقق پیدا می‌کند، آن صورت موتی که در نفس او قرار

دارد با تصرفی که نسبت به آن صورت در نفس خود می‌کند، این تصرف موجب می‌شود که آن بدن و جنازه‌ای که روی زمین افتاده یا درون قبر است احیاء و زنده شود و آن حرکت و حیات در او ایجاد شود که در اینجا این به عزم برمی‌گردد، عزم یعنی اراده!

تلمیذ: حضرت آدم این اراده و همت را نداشته است؟

استاد: شاید حضرت آدم هم داشتند ولی در مقام

اعمال برای آنها این مسئله باز نشده بود.

تلمیذ: (وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا؟!)

استاد: نه، آن مسئله یک چیز دیگر است و آن به

این مسئله بر نمی‌گردد. آن به همان میثاق خاصی

بر می‌گردد که خدای متعال با هر فرد از افراد انسان

نسبت به تحصیل مراتب عبودیت دارد و آن حقیقت

عبودیت به جمیع مراتبش برای انبیاء متفاوت بوده

است؛ برای بعضی در یک مرتبه و برای بعضی در

مرتبه‌ی عالی‌تر بوده است. آنچه را که داریم: ﴿وَلَقَدْ

عٰهَدْنَاۤ اِلٰیۤ اٰدَمَ مِنْ قَبْلِۤ اَنْۤ يُّنۡزِلَۤ اِلَیۡهِۤ الْوَحۡیَۤ اَنْۤ يُّقۡدِ

لَهُۥ عَزۡمًاۙ﴾^۱ حکایت از آن حقیقت مراتب عبودیت

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۹:

«و ما با آدم عهدی بستیم (که فریب شیطان را نخورد) پس فراموش کرد و ما او را ثابت قدم و استوار نیافتیم.»

دارد که طبعاً برای افراد پیامبران هم می‌بینیم که متفاوت هست، اینکه دربارهٔ حضرت عیسی داریم نه اینکه سایر پیغمبران آن را نداشتند، پیغمبران در مراتب خودشان مختلف بودند؛ بعضی‌ها دارای همان اسم محیی بودند ولی حالا یا اعمال می‌کردند یا اعمال نمی‌کردند و بعضی‌ها مرتبهٔ اسم محیی برای آنها حال بوده است نه ملکه و در بعضی موارد اتفاق می‌افتد و برای افراد عادی هم مسئله همین‌طور است و این‌طور نیست که فقط اختصاص به افراد خاصی دارد. نه! ممکن است برای یک شخص در مسیری که دارد از این مسائلِ حال پیدا بشود یعنی به واسطهٔ اتصال نفس به اسم محیی به واسطهٔ حالتی از حالات؛ چه حالت منتسب به جنبهٔ خلقی او باشد یا حالت منتسب به جنبهٔ ربی او باشد یعنی مسائل غیرعادی جدای از جنبهٔ خلقی در این قضیه تأثیر گذاشته است، در فضایی که بوده در آن فضا تناسبی داشته و او را حرکت داده است و در موقعیتی بوده که در آن موقعیت؛ موقعیت ربوبی نه موقعیت خلقی، و عوالم ربوبی برای او حالی پیش آمده است.

فردی کاری کرده و دعایی کرده است و به واسطه دعای یک شخص؛ دعای مستمندی، دعای مریضی، دعای مادری، دعای پدری و دعای رفیقی، یک مددی به این کیفیت به او رسیده است و از این مسائل زیاد اتفاق می افتد یعنی هیچ معیار و ملاکی ندارد و هزاران هزار در اینجا مواقع مختلفی هست که در آن مواقع حالات غیرعادی برای آن شخص پیدا می شود چطور اینکه مکاشفات و مشاهداتی که برای انسان پیدا می شود هیچ مسبوق به سابقه نیست! بعضی از افراد هستند که قبل از اینکه اصلاً اشاره ای بشود و نسبت به این مطلب برای آنها حالتی پیدا بشود، یک مرتبه یک حالتی را احساس می کنند، و ۹۹ درصد از مشاهداتی که برای افراد پیدا می شود هیچ مسبوق به سابقه و متوقع نیست و من باب مثال یک مرتبه در حال خواندن قرآن برای آنها یک حالی پیدا می شود و یک معنایی را از قرآن می فهمند که هیچ مفسری نگفته است! یا اینکه فرض کنید که یک مرتبه در حال سجده یک صورتی برای اینها روشن می شود که اصلاً توقعش را نداشتند! ۹۹

درصد این طوری است و فقط یک درصد است که قبلاً یک اشاراتی می‌شود و بعد از آن اشارات یک حالی پیدا می‌شود که میزانش هم مشخص است که خوب در یک هم‌چنین وضعیتی اینها یک مقام ثبوت دارند و از یک قدرت ثبوت برخوردارند لذا حرکات آنها هم منطبق با انکشافی که در خارج شده است باهم متناسب و متعادل است. فقط یک درصد [این طور است] والا ۹۹ درصد مسائلی است که مسبوق به سابقه نیست.

این مشاهداتی که در اینجا می‌شود از کجاست و این مسئله از چه قضیه‌ای پیدا می‌شود؟! حالا به واسطه استعداد نفسانی؛ نفس به واسطه ریاضاتی که دارد و تربیت و تزکیه و سلوک عملی که دارد، آماده و مهیا برای تلقی یک هم‌چنین صورتی می‌شود. در مقام فعل هم همین‌طور است و مشاهد‌های که نفس می‌کند خودش یک نوع احیاء است و مشاهد‌های که انسان می‌کند و مکاشفاتش خودش یک نوع تصرفات است منتها ما این تصرفات را در باب احیاء به حساب حضرت موسی

می‌گذاریم و خدای بیچاره را در اینجا کنار می‌گذاریم و اصلاً کاری به کار او نداریم! می‌گوییم: حضرت موسی این کار را کرده است ولی در مورد مشاهدات و مکاشفات می‌گوییم: از آن طرف آمده است! مثلاً این شخص نشسته است و یک مرتبه صورتی برای او روشن می‌شود و حقیقتی از وقایع آینده برای او منکشف می‌شود؛ قضیه‌ای از قضایای ماسبق برای او مشخص می‌شود، این را به حساب خودش نمی‌گذاریم بلکه به حساب آن طرف می‌گذاریم که آنها برایش آوردند درحالی که هر دو یکی است و یک مسئله است و هر دو تصرف نفس است و آن تصرف نفس به صورت اطلاع بر غیب منکشف می‌شود و این تصرف بر نفس به واسطه اعمال احیاء منکشف می‌شود؛ به واسطه ﴿وَتُبْرَىٰ أَلَّاكِ مَمَهَ وَأَلَّا أَبَّرَصَ بِإِذْنِي﴾^۱ منکشف می‌شود، هر دو قضیه یکی است! به واسطه شق القمر پیدا می‌شود؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«و کور مادرزادی که چشم‌های او به کلی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا می‌دادی!»

که شق القمر کرد و با انگشتش به ماه اشاره کرده
این طور نبوده است که از نظر عوامانه و عامیانه
پیغمبر نشسته و دستش را بالا برده و دعا کرده و بعد
به واسطه دعا خدا هم این ماه را دو نصف کرده است،
نه! هر کاری که کرده پیغمبر کرده و هر کاری که
کرده خدا کرده است یعنی در اینجا یک حقیقت
بیشتر نیست! پیغمبر اگر بدون خدا می کرد خب مثل
ما بود، شما انگشتتان را هم نمی توانید تکان بدهید
چه برسد به اینکه بخواهید ماه را نصف کنید! شما
نمی توانید آجر را با انگشت دو نیم کنید! آجر را
نصف کن، بین انگشت خودت نصف می شود! یک
گچ را هم نمی توانید [نصف کنید] چه برسد به اینکه
نهصد هزار کیلومتر راه بالا برود و بعد هم به یک
هم چنین کره ای بخورد و آن نصف شود! اینها همه
توهمات و تخیلات است. اگر این قضیه به خود
پیغمبر بدون اراده ربوبی مربوط بود، خب چطور ما
این اراده را داریم ولی نمی شود؟! و اگر قضیه مربوط
به خود اراده ربوبی بود، خب چرا پیغمبر این کار را
کرد؟! می خواست فیلم در بیاورد و به بقیه بگوید:

این انگشت من را ببینید الآن اشاره به ماه می کند و ماه را نصف می کند؟! خوب فیلم برداری و عکس برداری کنید و نشان بدهید تا نگویند که یک شهابی به وسط ماه خورده و ماه را نصف کرده است! شهاب هایی داریم که از کره زمین بزرگ تر است و خود این شهاب ها صدها برابر کره زمین هستند و قبل از اینکه به زمین بخورد اگر هوایش به کره زمین بگیرد، همه ما هوا رفتیم! اینها واقعیت است. اینها چیزهایی است که می گویند، خب حالا آنها از کجا می گویند نمی دانیم، در مقالات خوانده ایم!

خود پیغمبر می آید و نماز می خواند و [می گوید:] همه نگاه کنید و سرش را بلند می کند و تا این طور می کند خدا هم اشاره دست پیغمبر را با ارده خودش تنظیم کرده است مثل اینهایی که فیلم ها را [ترجمه] می کنند مثلاً فیلم انگلیسی است و آن را فارسی می کنند، اگر بخواند تندتر از او بگوید [ناهماهنگی] معلوم می شود مثلاً یک خانمی نشسته است و دارد آن قضیه را تعریف می کند، [صبر می کند] وقتی که او دهانش باز شد، این هم طوری [ترجمه] می کند که [به آن] بخورد! گاهی اوقات

می بینید که یکی دو ثانیه این طرف تر شد و فرض کنید که یک ثانیه اینجا کلک زده است، بچه‌ها نمی‌فهمند ولی بزرگ‌ترها که خوب فیلم را تماشا می‌کنند و خوب قشنگ در فیلم دقیق می‌شوند می‌فهمند.

یک شخصی بود می‌گفتند که شب‌ها مسجد و تفسیرش را رها می‌کرد و می‌آمد فیلم تماشا می‌کرد! چون تلویزیون از قبل می‌گوید: مثلاً امشب چه برنامه‌ای دارد. این شخص مسجدش را رها می‌کرد - بیچاره فوت کرده است و از ائمه جماعات معروف تهران هم بود! - و زودتر به منزل می‌آمد و بقیه را هم می‌نشاند و برای آنها تفسیر هم می‌کرد که این خانمی که الآن این را می‌گوید منظورش چیست! این آقا که الآن حرف می‌زند [منظورش این است]! بعد آنها سربه‌سر او می‌گذاشتند و می‌گفتند: نه تو نمی‌فهمی! می‌گفت: من بیشتر می‌فهمم که هفتاد سال دارم یا تو؟! خلاصه اینها تماشا می‌کنند و این مردم را هم تا حالا اینها فیلم کردند! خلاصه [این شخص مترجم] خودش را با حرف زدن او موازی کرده است؛ آن راه

می افتد و این هم شروع به راه افتادن می کند! آن
می ایستد و این هم شروع می کند به ایستادن! باید
کاملاً دقت کند که پس و پیش نشود که خلاصه
آبروریزی نشود! [قضیه شق القمر هم] این طوری
بوده است؟! کار، کار خدا بوده منتها خدا نگاه به
جبرائیل و ملائکه کرده و گفته است نگاه کنید که
هروقت این پیغمبر دستش را بالا برد و پایین آورد،
بزنید ماه را نصف کنید و با این میزان کنید!

*تلمیذ: در بحث نظر که شما فرمودید داریم که مرحوم آقای انصاری با نگاه تصرف
می کردند، این نگاه چه دخلی داشته است؟! شما می فرمایید: نگاه تصرف در نفس است.
نگاه و نظر اصلاً در آن دخالت ندارد اما در این قضیه داریم که نگاه می شد و خیره می شدند
و یک نگاه تام می کردند، مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم از این نگاه ها داشتند؟*

استاد: خب اینها در واقع خودش یک نوع ابراز
این مسئله است البته صور مختلفی دارد؛ در بعضی
از موارد خود اعضاء و جوارح به ملاحظه همان
جهت [تغییر حالت می دهند]! شما فرض کنید که
می خواهید به یکی اخم کنید و ناراحتی را ابراز کنید،
نمی خندید. نه! همراه با آن ناراحتی خود به خود ابرو
درهم می رود و هشت در چهار می شود و نمی دانم
چشم ها یک قسم دیگر می شود! این یک چیز طبیعی
است یعنی نفس، آن اعضاء و جوارح را بر طبق آن
حقیقتی که در نفس تحقق پیدا کرده است صورت
خارجی - به خودش - می دهد، وقتی بخواهید به

یکی ابراز محبت کنید اخم نمی‌کنید، [چون
در این صورت] فرار می‌کند! می‌گویید: بایست من
دارم به تو ابراز محبت می‌کنم! [می‌گوید که] ای
خاک بر سرت با آن ابراز محبت کردنت! ابراز محبت
که این طوری نیست! گفت: بیا باهم بالای کوه برویم
تا فلانت کنم! گفت که به آن اخلاق خوبت بیایم یا
به پول زیادت یا به راه کم و نزدیکت؟! آخر هر
چیزی راهی دارد، آدم باید از راهش برود تا برسد!
بالآخره این طوری نمی‌شود! این مسئله‌ای که پیدا
می‌شود به واسطه این است یعنی خود این حالتی که
در نفس پیدا می‌شود بر طبق این حالت، خود
صورت خارجی هم شکل پیدا می‌کند.

هیچ وقت افرادی را در دنیا پیدا کردید - حالا
بعضی‌ها نمی‌دانم به خاطر فرهنگ و تربیت‌ها است
که اصلاً جور دیگری می‌شوند! - که مثلاً در
محبتشان بخواهند حالت خشم داشته باشند؟! اصلاً
نمی‌شود یعنی همان فطرت انسانی و طبیعت انسانی
و اوصاف و صفاتی که خدا در انسان به ودیعه نهاده
است، این راه خاص خودش را دارد و در همان راه

می‌رود. یا اینکه اگر [شخصی] بخواهد به یکی
غضب کند بخندد؟! در حال خنده است و منظور
غضب است! بله، حالا ممکن است یک شخصی
فیلم دریاورد مثل این سیاست‌مدارها که یک‌طوری
با آدم حرف می‌زنند و می‌گویند و می‌خندند، با آن
خنده می‌گوید: پدر تو در می‌آورم! حالا خیال کردی
الآن دارم به تو می‌خندم، این خنده از هزارتا فحش
بدتر است! به این خنده سیاست‌مدارها نگاه نکنید،
به آن چیزی که در آن درون او هست نگاه کنید!
بالآخره سیاستمداری دنیا است! در باطن از آن پشت
می‌رود کار دیگر می‌کند و مسئله را به نحو دیگری
می‌گرداند. اینها چیزهایی است که آن فطرت واقعی
انسان غیر از این اقتضاء و تقاضا می‌کند.

خلاصه آنچه را که اینها در نگاه انجام می‌دهند یا
به خاطر همان تبعیت جوارح از جوانح است یا
به خاطر این است که به مخاطب القاء کنند یعنی
متوجه باشد که این قضیه اتفاق افتاده است. فرض
کنید اگر همین‌طوری بیاید و برود و کار خودش را
بکند نمی‌فهمد که مثلاً چه بوده است، چطور اینکه
در خیلی از وقایع و مسائل غیر از این هم اتفاق

می‌افتد یعنی بدون اینکه اصلاً مشاهده بشود که یک هم‌چنین چیزی شده است شخص در وجود خودش یک احساسی را می‌کند و این به خاطر آن جهت است که به خود او هم بگویند که حواست باشد.

یکی از افراد می‌گفت که در همان سابق آمده بودیم مشهد که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را ببینیم منتها آدرس منزل را نداشتیم و گفتیم که همین‌طوری می‌رویم. شب به حرم امام رضا علیه‌السلام مشرف شدیم و گفتیم که خلاصه خودت یک‌طوری به ما قضیه را نشان بده، نمی‌دانیم از چه کسی پرسیم و آدرس از کجا پرسیم، همین‌که نشسته بودیم یک‌دفعه دیدیم یک سیدی آمد! گفتم که اگر غلط نکنم خودشان هستند؛ از بالاسر آمد و رد شد! به امام رضا گفتم که اگر ایشان هستند یک‌طوری مسئله را به من بفهمانند. نشسته بودم که یک نگاه به من کرد و انگار تمام استخوان‌هایم ترکید! گفتم: آقا خودتان هستید فهمیدم، ممنون! یک این‌طوری کردند و رفتند. این به خاطر این است که القاء کنند که خوب درست فهمیدید و متوجه

شدید. گاهی اوقات هم می شود بدون این مسائل هم
قضایا اتفاق بیفتد یعنی احتیاجی به این گونه
تصرفات نیست.

این قضیه ای که دارد اتفاق می افتد، این مسائل که
نیست و ... علاوه بر این خود آیه شریفه مسئله را
مستند به خود فاعل می کند و می فرماید:
﴿وَتُبْرِئُ آلَ الْأَكْمَهَةِ وَآلَ الْأَبْرَصِ بِإِذْنِي﴾
توی عیسی این اکمه و ابرص را شفا دادی؛
اکمه به عنوان کور مادرزاد نه آن کسی که حالا یک
پرده آب مروارید جلوی چشمش را گرفته است و
لنز و عدسی او را بردارند! نه، اصلاً کور مادرزاد
است!

یک کسی چشمش کور شده بود و امام رضا
علیه السلام شفا داده بود و الآن هم در مشهد هست و
زنده است و حیات دارد. او را حضرت شفا داده بود
در حالی که گفته بودند که امکان ندارد! چون آن نقطه
زردش که به آن ماکولا می گویند به طور کلی خشک
شده بود و اصلاً قابل برای انتقال نور به مغز نبود؛
یعنی خشک شده بود، عصب خشک شده بود!
خلاصه حضرت این را شفا داده بود و چشمش

خوب شده بود و وقتی که این دکترها معاینه کردند دیدند عصبش خشک است! گفتند: والله ما دیدیم که امام رضا شفا داده است ولی ندیدیم که عصب خشک، ببیند! ما این را دیگر ندیدیم! خب حالا گاهی اوقات امام رضا این طوری می کند! گاهی اوقات عصب خشک را تروتازه می کند و می گوید: حالا اگر شما هم می توانید، از این کارها بکنید! اگر خیال می کنید که خودش فی حدّ نفسه شده است، شما هم انجام بدهید! آخر هرچه معجزه است را به این چیزهای مادی می زنند! حضرت موسی نیل را سفت [و خشک] کرد الآن می گویند که جزر و مد است! احمق آخر جزر و مد چیست؟! مگر نیل به آن بزرگی [به خاطر جزر و مد این طور شکافته می شود که مردم از آن عبور کنند]؟! آخر جزر چقدر است؟ بله به اندازه دو کیلومتر آب نیل بالا آمده و خشک شده است، آخر این جزر و مد این طوری [است]؟! آخر یک چیزی بگو که به آن بخورد. همین طوری [می گوید:] این جزر و مد نیل است، معجزه چیست! چرا معجزه را قبول نمی کنید؟! چرا قبول

نمی‌کنید؟! می‌گویند که این دم و دستگاه‌هایی که در آن زمان بوده است الآن در رود نیل پیدا کردند؛ در همان قسمتی که سپاه فرعون فرورفتند ارابه‌هایی که آن موقع بوده است در رود نیل وجود دارد و الآن دارند استخراج می‌کنند و اینها را درمی‌آورند؛ همان‌که در همان وقت بوده است! از آن طرف هم بخواهند بروند، می‌میرند! حالا این چه بوده است؟! این چه جزر و مدی بوده است که افراد حضرت موسی پیاده آمدند و از این نیل گذشتند؟! این آب کجا رفته است؟! بالأخره رود نیلی که دارد می‌آید خیلی رود عریضی است و تقریباً حدود دو برابر یا بیشتر و در بعضی از موارد سه برابر رود فرات و دجله است! خیلی رودخانه بزرگ و عریضی است! در خیلی از جاهای رود نیل اصلاً جزیره هست و در آنجا تفریح و فلان و این چیزها درست کردند! جاهایی که تنگ است حداقل دو برابر و جاهای بیشتر چند برابر فرات است! خوب حالا آخر چطوری یک آدم پیاده آمده و از اینجا عبور کرده و رد شده و خیس نشده است؟! اصلاً چرا ما نباید این مسائل را ادراک کنیم و بفهمیم که بالأخره یک مسائلی هست

و یک حقایق خارجی هست؟!!

شما که الآن چیزهایی را می بینید و احساس می کنید به طور غیرعادی اتفاق می افتد، چرا راجع به آنجا یک هم چنین مسئله ای را اذعان ندارید و نمی خواهید در آن قسمت قبول کنید؟!!

این قضیه ای که در اینجا اتفاق می افتد یک مسئله نفسانی است یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نفس [خود] آن ماه را می بیند و حتی لازم نیست نگاه کند، می تواند سرش را پایین بیندازد و خواهی نخواهی می بینی که چشمش هم بسته می شود! یعنی در توجه به نفس خواهی نخواهی چشم بسته می شود. آن ماهی که در نفس قرار دارد را با اراده خودش نصف می کند منتها حالا خوب دستش را بالا می برد که در اینجا به ماه عادی هم اشاره شود. این قضیه با اراده در نفس تحقق پیدا می کند! وجود همه اینها وجود نفسی است که جنبه عکس العملش، عکس العمل خارج است. خوب حالا چطور این واقعیت صورت خارجی دارد؟! این حقایق و مسائل خارجی به واسطه چیست؟!!

به واسطه همان فعلِ فاعل است یعنی خود فاعل در اینجا اعمال رویه می‌کند البته اعمال رویه فاعل و اعمال اراده او همان اعمال رویه و اراده پروردگار است؛ دو چیز نیست که اراده پروردگار تعلق بگیرد و بعد این را در دل ولیّ خودش بیندازد و بعد به ولیّ خودش بگوید که حالا انجام بده، نه! اینها حقیقت ندارد. آنچه که انجام می‌گیرد، یک عمل و فعل واحد است که آن فعل واحد از این دریچه صورت خارجی پیدا می‌کند یعنی یک اراده است؛ یعنی اراده فاعل و اراده مولا و آن نفس عمل خارجی که دارد اتفاق می‌افتد واحد است، همه آنها یک واحد است و در اینجا دو واحد هم نخواهد بود.

این مسئله برای این است که بین او و سایر افراد در این مسئله تفاوت هست؛ یعنی در هر دو مطلب یک واقعیت و یک حقیقت هست؛ هم در مقام مکاشفه و هم در مقام فعل خارجی، هر دو یکی است. نفس بالا می‌رود و وقتی که نفس به یک موقعیت خاص رسید، در آن موقعیت خاص اعمال می‌کند حالا آن اعمالش یا اعمال علمی بدون تحقق امر دیگر خارجی است یا اعمال او اعمال علمی

است، با اراده و عقل نسبت به امر خارجی،

هر دو یکی است! در هر دو صورت اعمال نفس نسبت به مطالبی است که آن مطالب را ابراز می کند. این چیزی را که مرحوم آخوند در اینجا به معنای انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت مطرح کردند، در واقع همان حقیقتی است که ذهن آن حقیقت را از ارتباط با اشیاء خارجی می فهمد گرچه ما نتوانیم نسبت به کُنه آن شیء و آن حقیقت تعین و تشخیص خارجی که همان مبدأ وجود است ادراک جدی پیدا کنیم ولی همان طوری که گفتیم این مسئله منافاتی با تشخیص ندارد یعنی مبهم نیست. هیچ امر مبهمی نمی تواند آن صورت خارجی و صورت تشخیص را به خود بگیرد، باید شیء تشخیص پیدا کند تا متعین بشود و حدود مرزش روشن بشود و تا تشخیص پیدا نکند و مصداق نشود و به صورت جزئی در نیاید، حدود مرزی هم ندارد. هیچ حدود مرزی ندارد و تمام ماهیات می تواند در او شرکت و تسری پیدا کند.

تعریف ماده

لذا آنچه را که انسان از جنبه قابل تغییر صور مترتبه بر امور خارجی می فهمد، اسم آن را ماده

می‌گذارد یعنی آن چیزی که قابلیت دارد برای اینکه هم اعراض بر او عارض بشود و هم صورت نوعیت بر او عارض بشود، اسم آن را ماده می‌گذارد! ماده‌ای را که نمی‌تواند دقیقاً روی آن دست بگذارد و بگوید که این است و غیر از این نیست، زیرا ماده یک واقعیتی است که قابل تغییر و تغیر است.

اینکه من الآن روی آن تأکید می‌کنم این است که - این جلسه فرصت نمی‌کنیم، جلسه بعد در مورد این قضیه صحبت می‌کنیم - باید روشن بشود طبق اشکالی که بعضی‌ها در اینجا کردند که چطور شما این جوهر را از ماده می‌گیرید ولی آن جوهر را از صورت نمی‌گیرید درحالی که همان جنبه ابهامی که در ماده هست، در صورت هم هست و از این نقطه نظر فرقی نمی‌کند و منافاتی با این - جنبه تعین و فعلیت - ندارد شما که می‌گویید: در نهایت همه انواع به جوهر برمی‌گردند و به ماده المواد برمی‌گردند یا به خاطر ابهامشان به هیولای اولیه برمی‌گردند درحالی که شما باید آن جوهر را از صورت هم اخذ کنید و بدون اخذ جوهر از صورت، حقیقت نوعیه تحقق خارجی پیدا نمی‌کند.

این مسئله را برای این عرض می‌کنیم تا مشخص بشود که مسئله فعلیت این‌طور نیست که فعلیت آن چیزی باشد که دارای یک صورت باشد، ما می‌توانیم فعلیتی بدون صورت و بدون اینکه دارای شکل است را تصور کنیم گرچه آن فعلیت بدون صورت در خارج تحقق پیدا نمی‌کند ولی لحاظ فعلیت در یک شیء بدون صورت در عالم ذهن و تعقل اشکالی ندارد که در اینجا گفته می‌شود: «فِعْلِيَّتُهُ بِتَهْيِيَّتِهِ وَ اسْتِعْدَادِهِ» یعنی «نَفْسُ التَّهْيِئِ وَ الاسْتِعْدَادِ» می‌تواند برای آن امر خارجی و تحقق خارجی - نه امر مبهم - موجب فعلیت بشود. بین امر معدوم و حکم عدم و امر موجود فرق است! **موجوديَّتُهُ بِتَهْيِيَّتِهِ وَ باستِعْدَادِهِ وَ قَابِلِيَّتِهِ لِتَصَوُّرِهِ بِالصُّوْرِ النُّوعِيَّةِ**؛ لکن این حالتی را که یک ماده در یک هم‌چنین وضعیتی پیدا می‌کند، این حالت حالتی است که باید وجود خارجی و واقعیت خارجی داشته باشد و اگر واقعیت خارجی نداشته باشد پس عدم است، وقتی که عدم شد صورت بر امر عدمی تعلق نمی‌گیرد و تشکیل هیئت نوعیه مرکبه را نمی‌دهد! بنابراین فعلیت نه به معنای

مابه‌الإشارة بودن است که در **مابه‌الإشارة** بودن،
 جدا کردن ماده از صورت حتی در اعراض هم
 نمی‌شود و خیال نکنید فقط در وجود خارجی
 خودش نیازی به صورت دارد، به عرض هم نیاز
 دارد! گرچه ما می‌گوییم که عرض قائم به موضوع
 است؛ عرض در ذات خود قائم به موضوع است ولی
 همین موضوع در ظهور خود محتاج به عرض است.
 اگر این موضوع می‌تواند بدون عرض در اینجا ... ما
 نمی‌گوییم یک عرض خاص، بله! فرض کنید الآن
 این رنگی که عارض بر این صفحات کتاب شده
 است رنگ زرد است، این کتاب نیاز به زردی خاص
 ندارد بلکه در ظهورش نیاز به رنگ مطلق دارد؛ **أَيَّ
 لَوْنٍ كَان أبيض أو أصفر أو أحمر أو أسود أو غير
 ذلك من سائر الألوانِ و الصّور!** در ظهور خودش
 نیاز به **لَوْنٌ ما** دارد ولی آیا آن **لَوْنٌ ما** حتماً باید احمر
 باشد؟! نه خیر، ممکن است که ابیض باشد ولی رنگ
 ابیض در ذات خودش نیاز به موضوع دارد و امکان
 وجود خارجی او بدون لحاظ موضوع مستحیل است
 ولی امکان وجود خارجی موضوع بدون ابیض
 ممکن است، ممکن است **أحمر** باشد و امکان وجود

خارجی موضوع بدون اُسود هم ممکن است و اشکال ندارد ولی بدون **لُونُما** و بدون کیف هم می‌شود؟ نه، نمی‌شود. پس فرق است بین اینکه شخص ظهورش به شیئی باشد یا اینکه ذاتی او به امر دیگری تحقق پیدا کند! این مسئله‌ای که راجع به انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت است به این لحاظ است که در هر امر جزئی یک نقطه ابهامی قرار دارد که آن نقطه ابهام نقطه مشترک بین او و سایر متمایزاتش هست. این ماده‌ای که الآن این کتاب را تشکیل می‌دهد، در آن یک نقطه ابهامی است که آن نقطه سعی اوست که قابلیت برای حمل این لفظ و این عنوان بر سایر اشیاء نظیر خودش را خواهد داشت. **إن شاء الله تتمه بحث را بعداً بیان می‌کنیم.**

امکان وجود ابهام ذهنی در تشخص

تلمیذ: فرمودید که کتاب تشخص پیدا نکند، در ابهام می‌ماند. **الشیء ما لم یتشخص لم یوجد است؟**

استاد: بله.

تلمیذ: در ابهام می‌ماند؟

استاد: خب ابهام است.

تلمیذ: **لا یوجد** ابهام است؟

استاد: بله، در خود مسئله مبهم، یک وقت ابهام

ذهنی است و یک وقت ابهام خارجی است؛ در

تشخص، ابهام خارجی وجود ندارد و ممکن است ابهام ذهنی در تشخیص وجود داشته باشد یعنی ممکن است یک شیئی متشخص باشد و از یک نقطه مبهم نیست ولی از یک نقطه دیگر مبهم است! ابهامی که در **ما لم یتشخص لم یوجد** گفته می‌شود، ابهام به معنای عدم است یعنی تا شیء وجود خارجی پیدا نکرده است، در مقام ابهام از نقطه نظر تحقق است که تحققش به چه شکل، حد، عرض و صورت است؛ همه‌طور می‌شود. تا زید به وجود نیامده است، هر نوع شکلی می‌توانید به او [نسبت بدهید] که فرزند این شخص به چه شکلی خواهد بود؛ آیا به مادرش رفته است؟ به بابایش رفته است؟ به هیچ‌کدام نرفته است بلکه به یکی دیگر رفته است! اینها چیزهایی است که اتفاق می‌افتد! ولی وقتی که زن او را آزمایش دادند و DNA او را درآوردند، می‌گویند که این برای تو است، بردار ببر! گاهی اوقات اتفاق افتاده است که در بیمارستان‌ها بچه‌ها را عوض می‌کنند؛ این پسر می‌خواهد و او دختر می‌خواهد، [پسر را] جای [دختر] می‌گذارند! یک هم‌چنین چیزهایی اتفاق افتاده است! بیچاره بچه به دنیا نیامده

روی پیشانی او از این [کاغذهای بزرگ می‌چسبانند
و] می‌نویسند که او برای این است که از این
مشکلات پیش نیاید!

یک موردی در فامیل دور ما اتفاق افتاده بود که
جای بچه را عوض کرده بودند! مادر بچه خودش را
نمی‌خواست و یک بچه دیگر را می‌خواست که پسر
بود و بچه او دختر بود! اتفاقاً پدر همان بچه هم اهل
علم بود، هرچه پدر می‌گفت: این قضیه [صحیح
نیست]، آخر حساب بعد را بکن که بعد چطور به تو
محرم می‌شود؟! [این کار] حرام است! هیچ قبول
نمی‌کرد و بالأخره از این بچه‌های بیچاره خون
گرفتند و بردند و پدر و مادر را ثابت کردند که این
دیگر ناچار شد قبول کند و الاً نمی‌پذیرفت!

مسئله ابهام در آنجا به معنای مسئله عدم است
یعنی شیء تا وجود خاصی پیدا نکرده و لباس وجود
به خودش نپوشانده است هرگونه احتمال تفرق
ماهیتی بر او می‌رود. ابهامی که در اینجاست از
نقطه نظر عدم تصورش به صورت نوعیه است، شما
وقتی که یک ماده لحمیت را در نظر بگیرید خب این

یک ماده‌ای دارد و الآن صورت او صورت لحمیت است ولی همین ماده‌ای که در این است و الآن به صورت لحمیت درآمده است و شما می‌توانید بگویید: **هذا لحم** و اشاره خارجی کنید ممکن است صورت نوعیه او را تغییر بدهد لذا آن در ذات خودش مبهم است! مبهم به این عنوان که تا صورت بر این عارض نشود قابل اشاره حسیه نیست، باید صورت به آن عارض بشود که هم قابل اشاره بشود و هم قابل تسمیه بشود. شما می‌خواهید به این ماده‌ای که در این هست چه بگویید؟! می‌خواهید آجر و خاک بگویید؟! نه خاک است و نه آجر است! نه لحم است و نه عظم است! بلکه یک ماده‌ای است که حالا در این مواد اولیه‌ای که درآوردند هم در ماده المواد آن حرف است که بالأخره قضیه این ماده در اینجا چیست؟ لذا نمی‌توانند این را بفهمند.

مجهول بودن چگونگی تبدیل مجرد به ماده

اینهایی هم که امروزه می‌گویند، همه کشک است؛ جدول مندلیف و ...! اینها همه بعد از این است که صورت‌بندی پیدا شده است اما قبل از این صورت‌بندی بالأخره این ماده چیست و چطور مجرد

تبدیل به ماده شده است قابل تشخیص نیست! هر آزمایشگاهی هم که الآن بخواهد ماده را تجزیه کند بالأخره به همین عناصر معدنی و غیرذک دیگر مثل سدیم، ید، فسفر، آهن، گوگرد و این چیزها تجزیه می‌کند درحالی‌که خود آنها دارای صورت نوعیه هستند و اگر صورت نوعیه نبودند در اینجا تسمیه گوگرد و آهن [بی‌معنا بود]! چرا به آن یکی گوگرد نمی‌گویی و به این آهن نمی‌گویی؟! اینکه الآن شما گوگرد را به گوگرد و سدیم را به سدیم و پتاسیم را به پتاسیم تسمیه کردید برای چیست؟! به خاطر این است که این الآن صورت نوعیه به خود گرفته است؛ وقتی صورت نوعیه که به خود می‌گیرد از حالت ابهام بیرون می‌آید و یک حقیقت خارجی مثل سایر حقایق پیدا می‌کند درحالی‌که بحث ما از این بالاتر است! آن ماده‌ای که خود گوگرد دارد و به این صورت تبدیل شده چیست؟! یعنی آن ماده اولی چیست؟ حالا اینها می‌گویند: یک شیء در عالم بود و پخش بود و بیگ بنگ اتفاق افتاد و یک ماده یک‌دفعه متراکم شد و تبدیل به گازهایی شد و گازها

درهم آمیخته شدند! آن مادهٔ اولیّهٔ گاز چیست؟ آن چیزی است که در هیچ آزمایشگاهی قابل تشخیص نیست زیرا همین که اسم می‌گذارید و می‌گویید: این این است، خودش ماده و صورت دارد! تا اینکه باید به یک نقطه‌ای برسید که در آن نقطه، حلقهٔ مفقودهٔ بین وجود مجرد که وجود مثالی است و ماده پیدا بشود و در آنجا صحبت بشود و این با چیزهای عادی پیدا نخواهد شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد